

درگاه سلاطین سجده گاه است، مأمور التیام و انتظام این سرحدات روانه، به نحوی که همه مملکت موروثی باسلوخان که حال قدری از آن را نواب قاندوقآن تصرف کرده، استرداد، و بدان سپرده، مراجعت نمایم.

و از تاریخ ورود الی حال سوای لشکرکشی از آن والاشان امری به شیوع نییسته که پسند خاطر شهرداریان و سلاطین روزگار گردد. و هرچندکه عظمت و کوكبه قاندوقآن بسیار است، اما بنا به حرمت شهریار آفاق و صاحب این ملك چهارطاق که تاج بخش ممالک محروسه عالم است و کریاس گردون اساس آن سجده گاه سلاطین بنی آدم است، چون خدمتگار آن درگاهم و از غلامان آن شهنشاهم، بایست که يك نفر از کسان خود را به جهت پرسش شهریار جهان روانه نمایند، که باعث ازدیاد اساس محبت و وداد گردد. و چون لطیف خان کوچک دلی کرده و غریبان راه دور و دزازه را یاد و شاد نموده، انشاءالله تعالی امیدواریم که فیما بین یگانگی حاصل شده، و این کینه و کدورت به اساس محبت مبدل گردد. کسان خان مذکور را به احسن وجه با موازی يك يك رأس اسب يدك مع زین و لجام مكلل به جواهر به جهت لطیف خان روانه فرمود. و از آن جانب، خوانین و سلاطین به اردوی سردار مشرف، و به قدر دو میدان به سنگر مانده باسلوخان نیز استقبال کرده، و در بالای مرکب ملاقات حاصل، و از همان راه وارد خیمه پادشاه مذکور، و غلامان محبوسین را به نظر پادشاه و الاجام رسانیدند. و در حین حضور آب دهن بسیار بر صورت برلاس نابکار انداخته، و آن ملك بحرامان را مقرر داشت که به آن برده، در حضور رعایا و برابا به آتش نفت و حمیر سوختند.

غلامی که گردد نمک برحرام
چو شد ... پر از انقلاب
شیدم که می گفت یکی از مهان
«درختی که تلخ است وی را سرشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب
سراجام گوهر به کار آورد»

اما از این جانب در آن یوم سردار در خیمه شاه باسلوخان به عنوان ضیافت نوقه، و جشنی به طور پادشاهان توران مهیا، و موازی يك قبضه شمیر مكلل به جواهر که از جوجی خان بن چنگیزخان به میراث بدان منتقل شده [بود] در آن یوم در ازم آن دو فتح نامدار به سردار و الاجاه شفقت فرمود، و بعد از اكل و شرب از خدمت آن مرخص و وارد سنگر خود گشت.

و آن نواب [را] که به تصرف درآمده، و با خود همراه داشت، به مصحابت کسان نورعلی خان قزاق ارسال نواحی خوارزم، و شرحی به جهت ابوالغازی خان والی اورگنج

۳- یکی دو کلمه ناخواناست.

۴- يك کلمه خوانا نیست.

۵- این سه بیت معروف به فردوسی منسوب است، اما در نسخه های معتبر شاهنامه نیست.

قلمی، که موازی هفتاد هزار رأس اسب و شتر را ارسال درگاه جهان آرا نمایند. و آن شب، سرداران و سرکردگان و سرخیلان سپاه را احضار، و بدیشار تقریر ساختند که الفت لطیف‌خان به جهت این است که بهما دارمدار نماید. و به هر جهت ما را سرگرم و دل نرم ساخته، و مجدداً قاصدان و چاباران روانه خدمت قاندوقاآن می‌نمایند که بزودی وارد گردد. آنچه به خیال من می‌رسد آن است که تا محل ورود سرداران سرآن را در شاهراه انداخته، نمار از روزگار آن برآورم. همگی امیران و سرخیلان عرض کردند:

لویی صاحب تاج و تخت و امیر که ما بندگانیم و فرمان پذیر به هر چیز رای تو باشد رواست. که فرمان سلطان چو حکم خداست القمه. آن شب سردار نامدار به استراحت غنوده، و نامداران و دلاوران در کارسازی حربه و سنان مشغول، تا اینکه دست قضا شب ظلمت از پیش جمال پرنور جهان آرا برداشته، و شاه سیارگان به بالای تخت میناکار سپهر برآمد، و آوازه عدل روشنی بخش به مسامع جهان رسانید. سردار غضنفر شکار چون هزیر دمان و مانند شیر نران برفراز مرکب کوه توأمان سوار، و نامداران و سرخیلان سپاه از یمین و یسار چون ستاره آسمان در دور و دایره آن صف برصف بسته، و آمده در مقابل لشکر و دور سنگر لطیف‌خان ماجینی صف جدال و قتال بیاراستند.

و دوفتر از زبان فهمان خود را به رسم رسالت و استمالت به نزد لطیف‌خان ارسال و اعلام داشت که: هرگاه سر مخالفت و طغیان دارد، بدون تأمل قدم در عرصه میدان گذارد، و ضرب دست دلیران و نامداران را تماشا کند، و هرگاه که منتظر ورود لشکر قاندوقاآن می‌باشد، امانت ندهم، و فرصت خواب و خور به تو نگذارم، و دست تو را از دامن قاندو قاقان کوتاه سازم. و هرگاه سر اتحاد و فتره پروری داری، از راه آمده مراجعت کرده، به هر جا که خواهی عازم شو.

اما لطیف‌خان از شنیدن این پیغام به هم برآمده، دو ساعتی تأمل کرده، گفت: آنچه سردار مظفر شعار فرموده بیان واقع است و ما را نیز منظور نظر آن است که فیما بین دو پادشاه عظیم‌المثال را به نهیج خوشی و خرمی التیام دهیم. چون آن پادشاه دیروز خود مقرر داشت که غرض من جنگ و جدال نیست و التیام فیما بین است، و از سخنان مهرانگیز آن سردار با تمیز چنان استنباط کردیم که ما از این طرف در خدمت قاندوقاآن، که حال فرمانفرمای کل نواحی کاشغر و قراقرم و قندرجه است و از سلسله شیدرخان است [سعی] کرده، شاید نحوی نمایم که فیما بین بدون کشش و کوشش التیام بهم رسد. و آن امیر با تدبیر نیز در خدمت باسلو خان که بزرگ و معتبر کل طوایف اوزبک است به سخنان خیرانگیز تقدیر، که شاید به وسیله طرفین خشونت به خوشی مبدل شود. و اینکه فرموده بودند که امروز تو را به قاندوقاآن می‌رسانم، و از خوردن و آشامیدن تو را بازمی‌دارم، سخن بزرگ تقریر کرده‌ای. اولاً

آنکه فتح و ظفر از جانب یزدان است، و آن شخصی است که روز را شب می‌کند و شب را روز می‌کند.

ریشخندی که تو را کرده فلک غره مشو کز دماغ تو برون آورد این باد غرورا و هرگاه که آرزوی مجادله هم داشته باشند عین صواب است، آنچه مقدور شده چنان خواهد شد. و هرگاه مرخص فرمایند از راهی که آمدیم مراجعت خواهیم نمود، و رفته در خدمت قانوقآن نحوی خواهم نمود که اصلاح طرفین شود. و حاملان را مرخص و روانه نمود.

بعد از ورود به خدمت سردار، و مطلع گشتن او، احوالات را به خدمت باسلوخان عرض کرد. و آن حشمت دستگاه گفت: هرگاه لطیف‌خان مقرر نماید مانعی ندارد که بدون فتنه‌انگیزی این مقدمه طی شود.

سردار عظمت‌مدار، احدی را به‌ترد لطیف‌خان ارسال، و گفت: از سنگر به‌خارج آمده، در میان میدان ما با همدیگر آنچه صلاح وقت باشد بنایی خواهیم گذاشت. آن شیر مرد مطلقاً تشویب بر نداشته، با موازی یکصد نفر از نامداران خود از حماربند به‌خارج آمده و کسان خود را گذاشته با دو نفر از معتمدین خود به‌دو دانگه ۷ میدان رسید. و از آن جانب نیز سردار داخل میدان گشته، و در بالای مرکب ملاقات حاصل، و هر چند الفاظ طایفه مذکور را نمی‌فهمید، دیلماجی از طرفین همراه داشتند که بدیشان می‌فهمانید. اما چون چشم سردار بر طاق ابروی آن نامدار افتاد، دانست که مردی است مردانه و شیرین است فرزانه. و بعد از گفتگوی بسیار سردار مقرر داشت که قاپ طعام حاضر کردند، و از آن جانب لطیف‌خان نیز مقرر داشت که دو قاپ چینی فغفوری حاضر ساختند. و آن دو نفر از مرکب تزل، و به‌طعام خوردن مشغول شدند.

راوی ذکر می‌کند که آنچه سردار تقریر می‌کرد: آن چیزی که در قاپ لطیف‌خان بود، از مغز قلم لذیذتر، و از مشک ختن خوشبوتر، و از کافور سفیدتر [بود] که از میل کردن آن سیری را نمی‌فهمیدم. و لطیف‌نیز در کمال وفور اشتها از طعام ما میل می‌کرد، و هر دم به‌من اشعار می‌نمود که من در عمر خود که در هند و توران و ایران در خدمت شهنشاه دوران بودم، چنین مطبوخی میل نکرده و ندیده بودم. یقین حاصل است که چنین ظروفی را چنین مطبوخی می‌باشد.

القصه، بعد از اکل و شرب، لطیف‌خان گفت که: حالا نمک خوارگی به‌هم رسید، و این حقیر مراجعت به‌خدمت قانوقآن، و امورات مستعنه را فیصل نامه خود به‌عنوان ایلچیگری وارد حضور می‌گردم، و هرگاه از سخن من تجاوز نماید، لشکر خود را برداشته، از دیاری که آمده‌ام، بدر خواهم رفت. و به‌طور خود قسم یاد کرده، و سردار را وداع گفته، مراجعت نمود.

و حسب الامر سردار، لشکر ظفر شعار معاودت به‌سنگر کردند. و در همان یوم لطیف‌خان با سپاه خود برجناح حرکت آمده، از راهی که آمده بود بدر رفت.

و بعد از رفتن آن، سرداران و سرخیلان زبان طعن بر سردار گشودند که لطیف خان ماچینی از راه چاپلوسی درآمده، نواب سردار را گول زد، و اگر هزار جان می داشت یکی را بسلامت بدر نمی برد. سردار فرمود که: من آن را مرد مردانه دانسته ام، خواهید دید که در این چند یوم به ملاقات ما خواهد رسید. البته، چندان سخنان تقریر ساختند که سردار فرمودند: دنبال صید جسته، دویدن چه فایده!

و حسب الامر باسلوخان در آن چند یوم چندان آذوقه و علوفه به جهت عساکر منصوره حاضر ساختند، که لاقلاً تا یک سال محتاج به چیزی نمی شدند. کاش ماهم [] نمی گردیدیم.

۲۲۳

[صلح محمدعلی خان با قاندوقاآن]
[و رسوم شگفت قراقها]

راوی داستان دشت قیجاق، مظفر علی خان [از] جماعت چخماق، ذکر می کند که چون لطیف خان ماچینی چنان لطیف خانی را مشاهده کرد، دو منزل یکی، سه منزل یکی کرده، بعد از طی مسافت در کناره رود گرنگ به شرف حضور قاندوقاآن مشرف که کیفیت آن بدین نحو است که بعد از خبر یافتن از شکست لمعان برچنان حال، هنوز دل آن بیحال [بود] که مقارن آن [از] شکست و گرفتاری برلاس، هراس در دل بیحال راه یافته، احوال آن دل از بد ایشان درهم، و اوضاع سلطنت از بدحالی [او] درهم، به اطراف بلاد دشت و الون یورت چندان چاپاران روانه، که لشکریان دیار به سرعت تمام وارد حضور بی مدار گردیدند، و یوم به یوم لشکر بسیار از یمین و یسار وارد می گشتند. اما چون لطیف خان ملاقات حاصل ساخت، چگونگی مقدمات و فتورات که مشاهده کرده بود ذکر، و از مردی و مردانگی سردار چندان تعریف می ساخت که قاندوقاآن غایبانه اشتیاق ملاقات سردار داشت. اما می گفت: بهمن شاق می آید که ولایتی که الحال بیست سال است در تصرف من می باشد، در این دم به حرف مجهول النسب ایرانی ردنمایم. لطیف خان عرض کرد که: چرا به حرف ایرانی رد می نمایی و شخصی را تمکین نمی کنی که فرمانفرمای ممالک ایران و تاجبخش مملکت هندوستان و ترکستان است. نادر دوران است که پادشاهان ربیع مسکون عالم سر برخط فرمان آن نهاده اند، و از سخن او تجاوز نمی نمایند. و حال به جهت التیام فیما بین تو و باسلوخان مقرر فرموده که سرداران آمده این مناقشه را کوتاه نمایند. والا اینکه در مجادله و مبارزه نیز مضایقه

ندارند.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم تو خواه از سختم پند گیر خواه ملال
القصه، قاندوقآن راضی به مصالحه گشت. لطیف خان به عنوان ایلچیکری با موازی
سه هزار نفر عازم اردوی سردار، و بعداز ورود بدان حدود ملاقات فیما بین حاصل،
و در حضور باسلو خان مملکت و ایلاتی که قاندوقآن تصرف نموده همگی را بدان رد
کرد. و خواجگان که داشتند از طرفین به مذاهب و آیین خود ایشان را قسم دادند که
بعدالیوم با همدیگر مجادله و محاربه و کینه و عداوت ننمایند. و مجدداً ملتئم [شد]
سرکردگان و ریش سفیدان و عموم احشامات که روی از اوجاق تأییده و در این چند
سال کینه و عداوت و خصومت ورزیده و حرکات ناشایسته از ایشان بدان والاچاه رخ
نموده، تقصیرات ایشان را به عفو مقرون داشته، و وثیقه نامه نیز در این خصوص قلمی،
و به مهر مبارک مزین سازند، که به نظر قاندوقآن رسانیده، و آن طوایف را خاطر جمع
نمایم، بندگان والا ملتئم آن را به عز انجام مقرون داشته، و نوازشات بسیار و انعامات
بیشمار در وجه آن مقرر داشت. و مراسلات و نوشتجات محبت آمیز مشتمل بر معذرت و
دوستی و یگانگی به جهت پادشاه والاچاه قلمی، و دوسه یوم دیگر در خدمت سردار
بسر برده، و عهد و میثاق یگانگی باهم اقرار کردند.

و لطیف خان در خلوت غریضه ای مشتمل بر اخلاص و ارادت خود به درگاه جهان
پناه قلمی، که هرگاه حسب الامر مقرر گردد که سردار عازم ماچین، یا اینکه یکی از
شاهزادگان وارد این دیار، و این غلام را به لوازم خدمتگزاری قبول فرموده [باشند]
مملکت ماچین را به تصرف اولیای دولت قاهره خواهد داد. او مذکور می شود؟ موکب
جهانگشا عازم تسخیر مملکت ختا و ختن است، و آرزوی این غلام این است که در این
سفر در خدمت آن درگاه جهان آرا باشم.

القصه، بعداز وعده و وعید بسیار، چند نفر از معتبرین از خدمت باسلو خان، و
غراض احمدبیک یموت را نیز همراه کرده [ارسال خدمت] قاندوقآن [نمود]. بعد از
ورود لطیف خان با فرستادگان سلطان و سردار، بدان حدود، سفارشات معروضی و
ملفوظی تقریر پادشاه سابق الذکر و قبول این امر را، ایلات و احشامات متصرفه را
مرخص، و ریش سفیدان و سرکردگان آن طوایف را ارسال درگاه باسلو خان، و سد و
سنور به نهج سابق که در ایام شیدرخان بوده، و وثیقه نامه ای نیز از پادشاه مذکور
گرفته، و سرکردگان و ریش سفیدان مرسوله را به خلعت و انعام و نوازشات سرافراز
ساخته مرخص [نمود].

و موازی یکصد نفر غلامان چرکی، و موازی یکصد نفر از ماهرویان خطایی،
و یکصد شتر اقمشه خطا و ختن، و یکصد شتر چینی آلات، و یکصد... جدوار و چوب
چینی و بردی^۲ خطایی، و یکصد شتر از اسلحه و از اسباب خطا تدارک، و نامه ای

۲- عبارت از بالای سطر نقل شد که به خط دیگری بعداً نوشته شده. نسخه: واگره بموکب.

۳- يك كلمه ناخواناست.

۴- بردی نام دارویی است. به قیاس تصحیح شد. نسخه: متردی.

علیحده بهجهت خاقان هفت کشور بهصحابت چند نفر از معتبرین ارسال بهتزد سردار، که از آنجا باکسان خاطرجمع خود ارسال دربار عظمت مدار نادریه نمایند، و موازی یکصد شتر باز از اسباب مذکوره بهجهت باسلوخان، و یکصد شتر نیز بهجهت سردار ارسال، و از آن نواحی برجناح حرکت آمده، عازم ولایت خود گردید.

و حاملان وارد، پیشکش و مرسوله را بهصحابت عراض احمدیگ یموت، و کسان پادشاه مذکور، ارسال درگاه دارای هفت کشور ساختند.

و سرکردگان و ریش سفیدانی که از درگاه باسلوخان روگردان، و در این وقت بهفرمان نادر دوران، و از ضرب شمشیر غازیان ظفر فرجام وارد حضور باسلوخان [شدند]، جرایم و تقصیرات ایشان را بهعفو مقرون داشته، و همگی ایشان را بهخلعت و انعام سرافراز، از قشلاق سکنه ایشان را حرکت، در نواحی قراقلیای سکنی، و جمع دیگر از اخلاص گزاران خود را در جا و مکان ایشان سکنی داد. و چون خاطرجمعی حاصل ساخت، از آن نواحی مراجعت، بهمکان خود وارد، و در آنجا چند یوم فرزند و فرزند زادگان خود را بهرسم چنگیزخان طوی داد.

و ضابطه آن دیار چنان است که هرگاه مجلسی انعقاد یابد، مرد و زن باهم در آن مجلس جشن می‌دارند، و زنها خود را بهخوبترین زیور آرایش می‌دهند، و هرگاه مرد بیگانه در آن مجلس بوسه از لب و دهان آن زن که در پهلوئی آن است نگیرد، آن زن خجالت مرگ می‌شود، و بهطعن زنان دیگر گرفتار، و دستور چنان است که در آن مجلس زن و مرد باهم در یک خانه می‌خوانند، و باهم باید که جماع کنند مشروط بهآنکه همه زنده باشند. و هرگاه زن بی‌شوهر در آن مجلس آمده باشد، ضابطه چنان است که زن مرد بیگانه را در آن شب به درم و دینار راضی کرده، در بغل آن زن خوابیده جماع کند، و بعدازآن صاحب خانه داخل مجلس شده، هر یک از مهمانان را دستمالی می‌دهد و بوسه‌ای از مهمان می‌گیرد، بعد از آن مجلس تمام می‌شود.

و طایفه‌ای دیگر را دستور چنان است که هرگاه زن آن حامله نشد، آن زن را تا هفت ماه مرخص می‌نماید که در خانه علیحده رفته، و مردان خوش‌آیین را به زر و زیور تمام فریفته خود کرده، بدانها جماع می‌دهد، و هرگاه در مدت هفت ماه حامله نشد، یک سال دیگر شوهر خود را اختیار کند. و هرگاه در صحرا و بیابان هم در آن یک سال حامله نشد، شوهر خود را کدخدا می‌کند، و بهخدمت شوهر تا مدت سه سال قیام می‌کند. و هرگاه از آن زن جدید فرزندی بهعمل آید، یک شب در بغل زن فرزنددار می‌خوابد، و دوشب در بغل زن اول که فرزند ندارد، و هرگاه فرزندی از آن به عمل نیاید، هر دو زن مساوی می‌شوند.

و دیگر طایفه‌ای از آن جماعت را مشاهده شد که در هنگامی که از قشلاق به بیلاق می‌روند، یا آنکه از محل بهمحل می‌روند، در عرض راه مرد خواهش جماع کرد، درمیان همان ممر که عبور عوام الناس بدانجاست، هر کس ازطایفه زن باشد خواه

زن خود یا برادرزن خود یا خواهرخود یا [زن] عم و عمزاده خود یا خواهر خود
و خواهرزاده خود و هرکس باشد اما به شرطی که رضامندی حاصل کرده باشد جماع
می‌کند، و قبضی و قباحتی ندارد. مکرر در راه و در هر قدمی دوسه نفر باهم جماع
می‌کردند.

و هرگاه از آن طایفه‌ها احدی بیمار شود که گمان مردن را حکما بدان تجویز
نمایند، آن شخص را آذوقه یکماهه داده، در سبزه‌زاری که دم از بهشت ارم می‌زند،
و چندین چشمه‌ها دارد که چشمه شفا می‌نامند، در آنجا تنها می‌گذارند، و آن مکان
دربند دارد و مستحفظان در آنجا هست که احدی هرگاه اراده داخل شدن آن مکان
نماید، آنرا پاره پاره می‌نمایند، و هرگاه آن بیمار صحت یابد مراجعت می‌کند، و آن
جمع مستحفظ او را سوار شتری کرده، مبارکباد گفته، بدخانه‌اش می‌برند. و هرگاه
یک‌ماه تمام شد، رفته از آن خبری معین می‌نمایند، و هرگاه مرده باشد ثلث اموال آنرا
برده، و با آن در خاک می‌گذارند. و اگر حیات داشته باشد، یک ماه غذا می‌دهند به همین
نهیج^۶.

و اگر مرد متمم فوت کند ضابطه چنان است که آن مرد را به کناره دریا می‌آورند.
و در میان کشتی قبه بلندی ساخته، و آنرا در آن قبه می‌گذارند، و در قبه دیگر اگر
برادر یا فرزند یا برادرزاده یا عمو داشته باشد که از اقوام نزدیک آن باشد در آن قبه
جا می‌دهند، وزن آن مرد متوفی را به زیورهای تمام آرایش می‌کنند، و جمعی از بزرگان
و اقوام آن متوفی در کناره دریا حاضرند. کمتر از چهل نفر هرگاه باشد مانعی ندارد،
اما اگر اضافه باشد آن مردان بدان زن جماع کنند، و بعد از اتمام بدان می‌گویند که
شوهرت را بگو که ما حق خویشی به‌جای آوردیم. و بعد از آن چهل نفر دستهای خود را
در کناره کشتی می‌گذارند، که آن زن پای خود را در بالای دست مردان گذاشته داخل
کشتی می‌شود، و شوهر خویش را در بغل گرفته می‌گوید: از اقوام راضی شدی؟ پیرزنی
که اسم آنرا عزرائیل گذاشته‌اند، می‌گوید در محلی راضی می‌شود که با من هم جماع
کنند، و آن زن بر بالای دست مردان آمده، همان سخن را می‌گوید. و هر مردی که متمم
است ده بالشت زر می‌دهد به پیرزن که جماع نکند، و این زن پنج بالشت می‌دهد که
جماع کند، و هرکس که زر دوست دارد با همان پیرزن دخول می‌کند چون پیرزن بسیار
مفلوک است مراجعت می‌کند. و آن زن خوانندگی کرده، در بالای دست مردان داخل
کشتی می‌شود، و در پیش شوهر رقص می‌کند، و در آن وقت دوفنر از اقوام نزدیک آن
رفته به در آمده، رقص کنان بدان قبه که مرده خوابیده می‌آیند، و آن زن نیز رقص کنان
استقبال مردان کرده، داخل آن قبه مرده می‌شوند، و از آنها یکی در حضور مرده بدان

۶- این رسم را ابن فضلان نزد غزها دیده است. (سفرنامه ابن فضلان، ترجمه ابوالفضل
طباطبایی، ص ۷۴).

جمع می‌شود، و می‌گویند حق قوم و خویشی به‌جا آوردم و ازما رانی شدی، می‌گویند بلی، و [پس] از فارغ‌شدن سران مرده را برزاقی خود می‌گذارند، و آن زن [پیسر] قطیقه سفیدی را تاب داده، در حلق آن زن می‌اندازد، و به‌قوت آن [را] چندان تاب می‌دهند که جان از روزنه پایین به‌در می‌رود. و بعد آن زن را در بالای آن مرد می‌گذارند، و افسون چند می‌خوانند، و آن کشتی را آتش می‌زنند، با مال و اموال می‌سوزد، و هرگاه بادی می‌وزد همه خوشحال می‌گردند که مرده ما از اهل بهشت است، و هرگاه باد نشد غمگین مراجعت می‌کنند و می‌گویند از اهل دوزخ است.

هر چند محرف این اوراق باور نمی‌کرد، اما روایان قسم یاد می‌کردند که اضافه بر این است، و در کتاب هفت اقلیم نیز نقل کرده‌اند.^۷

القصة، سردار در خدمت باسلوخان چند روزی به‌عیش و نشاط بسر می‌برد، و منتظر جواب شهنشاه دوران [بود] که در این وقت چاپاران وارد، و ارقام مبارک فرخنده فرجام که به‌سرافرازی سردار و سلاطین نامدار قیچاق عز و ورود و شرف وصول یافته بود، به‌زیارت آن مشرف، و در رقم مطاع مقرر شده بود، که هر جا و در هر مکان که از ایلات و احشامات باسلوخان بوده باشد، باید سردار آنها را مطیع، و بعد از خاطر جمعی مراجعت به‌ایران کند. باسلوخان مقرر داشت که یکصد هزار خانوار ما را حکام بلغار تصرف، و هرگاه آنها را نحوی نماید که به‌ما ملحق شود، عین مدعاست.

اما چون سردار در خلوت خاصی از چاپاران تحقیق اوضاع شهنشاه دوران و نادر گیتی‌ستان را نمود عرض کردند که در نواحی خراسان به‌شرف بساط بوسی مشرف، و فتورات بسیار در مملکت ایران مشاهده کردیم که از اجساد و رثوس رنایا رسپاهی در هر منزل کله منار می‌ساختند، و ابواب مسترد بسیار به‌مردم ایران حواله شده، و در نواحی آذربایجان و عراق و خراسان اکثر حکام و سلاطین روی از درگاه صاحبقران، ناپاییده، مخالفت ورزیده‌اند، و چنان تصور کردیم که دولت نادریه نباتی نداشته، به‌آنتها رسیده.

سردار از مضمون اخبار چاپاران رفتن بلغار را مؤدبه خود دانسته، از خدمت باسلوخان مرخص، و با لشکر و حشم خود عازم آن دیار گردید.

۷- سوزاندن مردگان در دون قایقی میان آب با این تشریفات، و نقش کتیز و بیرزن ملقب به عزرائیل راه، این فضلان هشتصد و پنجاه سال پیشتر (در سال ۳۱۵) در ترد روسها دیده، و بتفصیل در سفرنامه خود برجای نهاده است (ص ۱۵۴-۱۵۸ ترجمه سفرنامه)، پس از انتشار مشهودات این فضلان در اروپا، یک نقاش روسی به‌نام سمیرادسکی تصویری از آن ماجرا کشیده که اینک در موزه لنین‌گراذ است، اما در شرق این مطلب ابتدا در مجمع‌البلدان یاقوت، و بعداً در هفت اقلیم امین احمد رازی نقل شده، و معلوم نیست این رسم شگفت تا دوره تألیف عالم‌آرا هم هنوز برجای بوده، یا مؤلف آن را از منتهای پیشین، مثلا از هفت اقلیم گرفته است.

۲۲۴

[لشکر کشی محمدعلی خان به شهر بلغار
و سرانجام کار او پس از نادر]

چون محمدعلی خان سردار به قدر ده منزل از خدمت پادشاه دشت [قبچاق] مسافت به هم رسانید، به قدر هزار نفر از اسرای مذکوره ایران [را] که در سلك ملازمان رکابی خود انتخاب، و ملازم ساخته بود، به سرداری محمدحسین بیگ بنی عم خود که آنرا بدخانی لقب داد، با اموال و غنایم از حد و حصر بیرون بآبند و اغورا لشکر، و رأسان قلماق و اوزبک که هر یک ده نفر ملازم داشتند، روانه آزادآباد، که در کناره رود سیحون به جهت اسرای مذکوره سابق بر این ذکر شد که ساخته بود، کرد، که محمد حسین خان در آن حدود آن قلعه را عریض و طویل ساخته، در آبادی آن لازمه سعی و جهد را مرعی دارد، که هر گاه خدا نخواسته مقدمه نحوی دیگر شود، بدان قلعه پناه برده، و خودداری نماید.

و محمدحسین خان مذکور به نهج مقرر عازم آن دیار، و در مدت سه ماه قلعه‌ای حتمین و برجهای متین ساخت که تکیه با بروج سماوی می‌زد، و از اصناف محترفه و صنعتکاران معتبره چندان در آنجا سکنی داد، که شهر اصفهان محتاج آب و رنگ آن دیار گردید.

اما سردار کثیرالقدر با سپاه ظفر شعار عازم شهر بلغار، و بعد از طی مسافت به هر منزل وارد می‌گردید، چون آوازه تهور و دلآوری و نامداری آن گوشزد مردم آن دیار، و ایلات کثیرالقدر ترکستان تا سرحد فرنگ گردیده [بود]، به مجرد آنکه به هر منزل می‌رسید، ایلات و احشامات رأس و ریش سفیدان خود را فرستاده، طوق اطاعت و بندگی را به گردن می‌گرفتند، ده منزل به نواحی بلغار موازی پنج‌جاه شصت هزار خانوار از آن طایفه‌ها که در آن حدود سکنی داشتند کوچ داده به نزد پاسلرخان [فرستاد]، و شرحی هم به جهت بر مق‌خان والی بلغار در خصوص خانواری پرلاس‌خان قلمی، که باید آن جماعت را کوچ داده روانه نمایند، والا آنکه آسانه جنگ باش.

بر مق‌خان، از رسیدن نوشته خوف و رعب در دل آن استیلا یافته، به قدر بیست هزار خانواری را، که در آن حدود بود، کوچ داده روانه، و به قدر هزار اسب و ده هزار نفر شتر، و دیبا و کمخا و پارچه فرنگ از حد بیرون به عنوان پیشکش ارسال، و مراسله‌ای قلمی نمود که متمم ایلات در نواحی ظلمات در منزل رباط حیات توقف و تابع امر ونهی

قل داد چرکس می‌باشند که مارا بدان تسلط نمی‌باشد. و هرگاه خدمات دیگر داشته باشند مقرر نمایند.

و بعد از ورود ایلات و بازیافت مرسوله، سردار والاشان را از سلوک و معاش برمق خان خوش آمده، خانواری مذکور را روانه دیار باسلو خان، و عازم سرحد ظلمات [شد]. و شرحی به جهت حاکم بلغار قلمی، که در مراجعت دوشب مهمان آن شده، عازم مقصد خواهم شد.

و چند نفر از طایفه قلماق را به عنوان رسالت نامزد خدمت قل داد خان چرکس [نمود]، که ایلات مذکور را ارسال دارد. و بعد از ورود اهلچیان، چون قوت و شوکت لشکر آن اضافه بر سلاطین نشت بود، همگی فرستادگان را باز گردانید.

چون آوازه شرارت آن گوشزد سردار گردید، دود ناخوش از روزه دعاغ آن سرزده، و با وجود آنکه از ایام اخبارات یافتن از شورش و انقلاب ایران، سردار والاشان را دلشکستگی عظیم بدان رخ داده، به اصلاح و کدخدایی با معاندین به راه می‌رفت. آتش غضب مستولی شده، مردم با موازی دوازده هزار نفر نامدار ظفر شعار جوشن پوش رعد خروش عازم، و عساکر منصوره را به نور محمدخان قزاق سپرد، که به استعداد تمام وضابطه مالاکلام از قفای سردار عازم [شوند].

اما چون تقدیر مالک الملک قدیم به آوازه بلند اساس و قوایم است که نام نامی و اسم گرامی آن در جریده کشور گیزان درج شود، قضا دامتگیر سردار عظیم الوقار گشته کیشان یا حسن توجهات به سرحد ظلمات روانه ساخت. و بعد از طی مسافتی که همجا از بیراه می‌رفتند، در عرض دوازده شبانه روز، که شبانه روزی کمتر از بیست و پنج میل راه طی نمی‌شد، به مکانی وارد گشتند که چهار ساعت روز و متمم دیگر که بیست ساعت باشد شب است. در میان دره کوهی که همچون دل بخیلان تاریک و جمده راه چون سخن دزدان باریک [بود] تزلزل و چند نفر از نامداران یموترا به عنوان قراولی مأمور، و چون یک روز و یک شب طی مسافت ساختند، بلدان که همراه داشتند تقریر کردند که ما از آبادانی دور افتاده‌ایم، و هرگاه از راه آمدن مراجعت نماییم، اولی خواهد بود. و چون بلدان مذکور از گرفتاران آن نواحی بودند، وقتی به سر طایفه [خود] رسیدند خودداری کردند.

اما از آنجا که شفقت الهی شامل حال عدومال سردار والاشان بود، در حین مراجعت به ده نفر گاو سوار برخوردارند که به مقصد خود می‌رفتند. و همگی آن طایفه را دستگیر، و به خدمت سردار مشرف، و چون تحقیقات قل داد خان چرکس را [نمود]، معروض داشتند که ما ده نفر موازی چهارصد سر اسب خانی از جزایر زمان شاه به جهت قل داد خان چرکس برده بودیم، که هر یک نفر مارا یک فرد عوامل داده مرخص ساخت که به منزل خود می‌رفتیم که گرفتار دست کسان شما شدیم. آن ده نفر را به جهت بلدیّت راه برداشته، با سپاه ظفر دستگاه عازم تبیه قل داد چرکس گردید.

راوی ذکر می‌کند که از بسکه آن کبر و غرور و بادنخوت در کاخ دماغ داشت، مطلقاً در مقام تدارک نیامده، و آمدن سردار را بدان حدود خالی از نتیجه می‌دانست بهمان نهج اول در بیلاق خود که سی چهل هزار خانواری می‌شدند سکتی [داشت].

از آن جانب سردار عظیم‌الوقار در طلوع نیراعظم برفراز خامه‌ریگ برآمده، به‌نظاره احتیامات و ایلات آن طوایف مشغول، و همگی عاگر منصور را قدغن فرمودند که ذکور آن طایفه‌ها علف شمشیر تیز گردانند، و هرگاه احدی به‌جهت کسب‌مال از اسب نزول به‌زمین کند، خون آن مباح است. و به‌همین رویه کرنای زرین قرلباشیه را به‌نوازش درآورده، از چهارجانب حمله بدان گروه کردند. یکی درخواب و یکی بیدار، زبانۀ شمشیر آدمخوار چون شعلۀ آتش سوزان که در نیستانی افتد در آن طایفه افتاد از صغیر و کبیر و برنا و پیر آن جماعت عرضۀ تیغ و تیر غازیان کشورگیر گردیدند. و قل‌دادخان با ضعف حال گرفتار گشته، [اورا] مقید به‌درگاه امیر کشورگیر و آن سردار باتدبیر حاضر ساختند.

و آن روز و آن شب در قتل آن طایفه لازمه کشت و کوشش را فرو گذاشت نکرده، و دردم صبح که این قهرمان قهر سپهر تیغ زرانندود از نیام کشیده، آفاق از شعاع خود مزین و مرتب ساخت، سردار و الاثان مقرر داشت که دست از قتل آن طایفه کشند، و ذکور و انات آن جماعت را از سن ۲ چهارده ساله تا بیست ساله را اسیر سر پنجه تقدیر، و متمم آنها را مرخص، و جمعی که در گوشه و کنار [بودند] با اسرای باقی مانده بدیشان سپرد. و رقمی به‌عهده خانواری با سلوخان مقرر داشت که در هر جا هر مکان سکتی دارند کوچ کرده به‌اردوی معلی ملحق گردند.

اما آن جماعت مذکوره از شنیدن اخبارات قل‌داد هراسان گشته، به‌قدر پنج هزار خانواری خود را به‌میان ظلمات انداختند، و متمم دیگر در خیال فرار و قرار بودند که ارقام شفقت آمیز بدانها رسیده، و همگی به‌خاطر جمعی مراجعت و به‌اردوی سردار ملحق، و حسب‌الامر محصلان تعیین، که آن جماعت را برده تسلیم یا سلوخان نمایند. اما چون سردار از فرار کردن آن پنج هزار خانواری به‌میان ظلمت مطلع گشت چندان توقف [نمود] که بنه لشکریان وارد، و نور محمدخان را در قلعه رباط حیات متوقف، و مقرر داشت که خود با دوازده هزار نفر از قفای آن جماعت فراری روانه گردد. و غرض از رفتن، تماشای سرحد ظلمات بود. و بعد از طی مسافت که چهل میل راه طی کردند، به‌مکانی رسیدند که آفتاب چون برق شعاع افکنده و همیشه شب بود. و حسب‌الامر سردار سه هزار نفر شتر از منزل قل‌داد چرکس روغن بار کرده باخود آورده بودند، و در آن محل مشاعل بسیار روشن، و با اخترشناسان چندی که از جماعت چرکس همراه داشت، قدم در آن مکان هولناک نهاد.

مثال سکندر قدم بر نهاد صدای تزلزل به گردون افتاد

چنین گفت گردون بر انقلاب
 ز بعد سکندر در این روزگار
 ندانم که این ازدها از کجاست
 ز آب بقا آن مگر نوش کرد
 که يك بار دیگر در این تیره قام
 بر آشت سردار والا تبار
 سکندر و داراب دربان اوست
 ز روز ازل یا ز روز نخست
 بود نادر تاج بخش جهان

و چون به قدر هفتاد و دو ساعت راه طی کردند، به کنار رود آب عظیمی رسیدند و در آنجا نزول، و مدت ده ساعت در آن سکنی داشتند. که از آن آب صدهای عجیب و غریب ظاهر می شد که اسبها رم می کردند. و به کنار آب مرغابی می آمدند که صورت به صورت آدمی و اعضای ایشان به سرغان مانند بود، به صوت خزینی گریه می کردند که گویا راگ هندوستانی و حجاز و عراق اصفهانی می خواندند. و ماهی زن دریا به شکلهای عجیب و غریب و بعضی به صورت آدمی و بعضی به صورت اسب و بعضی به صورتهای مختلف که تقریر آن فهم نمی شود ظاهر می گشتند.

از کنار آن رود حرکت کرده، و بعد از هشتاد ساعت دیگر به کوهی رسیدند، و بر فراز آن کوه برآمده، چون هوای معتدل بسیار خوبی داشت، در آنجا پنجاه ساعت توقف [نمودند]. اما از عجایباتی که در فراز آن کوه ملاحظه می کردند سیاره ای بود، از یک سمت که بسیار شیب داشت دهر به نظر می آمد و هر سری به شکل مانند اسب و گوسفند و خرگوش و مخرچنگ و خوک و میمون و پلنگ و گاو بود. و صدایی از آن کوکب ظاهر می شد که [کسی] فهم نمی توانست کرد. و کوکب دیگر به شکل انسان به نظر می آمد که ناگاه کوکب از آسمان مانند تیر شهاب جتر، کرد که يك فرسخ در يك فرسخ عرض آن ظاهر می شد که از شدت گرمای آن موازی آن دویت سیصد رأس اسب هلاک شدند.

اما راوی ذکر می کند که در هنگام روشی آن کوکب در یک سمت کوهی قرمر مانند یاقوت ظاهر شد که به رأی العین همگی غازیان مشاهده کردند. و از آن مکان به همان سمت به قدر پنجاه ساعت نجومی طی مافت کردند، اثری از آن کوه ظاهر نشد.

و از قضایای الهی سردار را فسخی در دل عارض آمد، و چون خیمه بر سر پا کرده بودند، بعد از آن به قضای حاجت بیرون آمد، و در حین به زمین آمدن پارچه سنگی شفاف به دست آن آمد، و چون روشنی مافت داشت چندان فرقی نکرده، اما آنقدر فهمید که آن سنگ سرخ است. با نایان خود را طلب کرده، آفتابهای در دست داشت در آنجا گذاشته، قدم بر فراز پشته نهاد. چون در روشنی مشعل ملاحظه کرد، دانست که آن سنگ یاقوت است. مقرر کرد که عمل جوانان کار آمد برداشته،

ندیدم در این مرحله من عتاب
 ندیدم به جز ذات پروردگار
 سکندر همین است و فرمانرواست
 غم مردن خود فراموش کرد
 نهاده قدم همچو کوکب مدام
 که هتم غلام یکی تاجدار
 سلیمان و کاوس حیران اوست
 نیامد چو آن شهواری درست
 بود نادرالعصر گیتی ستان

وارد آن محل [شدند]، و هر چند تفحص کردند اثری از آن زمین و آفتاب نیافتند، ناچار و ناكام مراجعت نمودند. و بعد از چهار ساعت دیگر که توقف داشتند، ناگاه از آسمان سداهای عجیب و غریب ظاهر شد که از آن آواز رسته در بدن آدمیان افتاد. سردار اخترشناسان را طلب داشت، و از راهی که آمده بودند به سرعت مراجعت نمودند. و بعد از طی مسافت در چهارصد و هشتاد ساعت دیگر به روشنی آفتاب رسیدند، و عجایب بسیار ملاحظه کردند که تقریر آن باعث طول کلام است.

اما راوی ذکر می کند که ایلات فراری چون بلدیت آن سرزمین را داشتند، چندان قدم در ظلمات گذاشتند که دو میل راه از روشنی دورتر [بود] و در هنگامی که سردار قدم در ظلمات گذاشت، جمعی از عساکر منصور را در آن حدود گذاشته بودند، که ایلات مذکوره را از ظلمات بیرون آورند.

القصة، چون سردار در روشنی به سنگهای مذکوره نظر انداخت، افسوس بسیار و تحیر بیشتر کشید، و می گفت: کاشکی بسیار برمی داشتم، و سنگهای سردار هفتده دانه بود؛ چهاردانه آن به قدر يك من و چهارده مثقال، و پنج دانه آن به قدر نیم من، و هشتدانه آن به قدر ده استار و پنج استار بود. همگی آنها را در کیسه ای کرد که به جهت پیشکش صاحبقران دوران بر برد.

و از آنجا بر جناح حرکت آمده، عازم بلغار [شد]. و در کنار آن حصار يك سمت آن متصل به دریایی است عریض و طویل، که آدم آبی در آنجا می باشد، و هفت ذرع و ده ذراع قامت آن طایفه می شد، که در شب از آب بیرون آمده در کنار دریا بازی می کند. که راویان ملاحظه کرده بودند که جانوری است که آنرا گله گن می گویند یعنی خنده کن، که هرگاه چشم آن بر آدم می افتد شروع در خنده می کند، و سر آن مانند سر آدم است، و درختستان می باشد. و دیگر مرغان بسیار می باشد که يك تن دارند و دوسر، و سداهایی چون طنبور از آن ظاهر می شد، که از شنیدن آن صدا آدمی از حالی به حالی می شد.

القصة، چون سردار و الاقبار به بلغار رسید، حاکم آنجا به قدر دوسه هزار نفر با سرکردگان و ریش سفیدان به عنوان استقبال روانه [کرد]، که هرگاه سردار آرزوی اصل قلعه نماید، صاحب اختیار است.

اما در آن چند یوم چند نفر از چاپاران دیگر از درگاه جهان آرا وارد، که مقرر شده بود مراجعت به خراسان نمایند. و سردار این راز را پنهان و مخفی [داشت]. و در ورود ریش سفیدان بلغار، در باغی بسیار عالی در آن حدود مشهور به جنت آباد سردار توقف، و سورات عساکر منصوره را حاکم بلغار روانه، و بعد از دو یوم که خاطر جمعی کامل حاصل ساخت، با موازی دوازده هزار نفر به عنوان ملاقات وارد نزد سردار، و دو یوم در آن حدود توقف، و چون سردار اراده مراجعت داشت اظهار یگانگی و اتحاد نمود، و اراده مواصلت کرد. صبه ای که از برادرزاده آن به عمل آمده، و در سن چهارده ساله بود به حیال نکاح خود در آورد. و بعد از مدت شاترده یوم، از آن نواحی در حرکت آمده، عازم ولایت باسلو خان گردید.

و در آن اوان جمعی از سوداگران که از ماوراءالنهر بدان‌جا آمده بودند، تقریر کردند که در ملک خراسان هرج و مرج است، چنان معلوم گردید که نادر دوران را اهل قزلباش به قتل آورده باشند. از استماع این خبر احوال باسلوخان متغیر، اما استعداد و آراستگی سپاه خود را به نحوی آماده و مهیا ساخته بود که اگر اراده ولایت خطا هم می‌کرد می‌توانست. و شرحی به تعاقب یکدیگر به جهت محمدعلی‌خان قلمی و ارسال، که بزودی وارد گردد.

و در عرض راه، از خوش آمدگویان و مفسدان به‌سمع سردار رسانیدند که باسلوخان چون از طرف نادر اخبارات شورش و انقلاب شنیده بود، و جمعی هم در نزد آن مذکور می‌کردند که سردار را هوس سلطنت در خاطر خطور کرده، با امان‌خان حاکم بلغار وصلت کرده، چنین وعده داده، که باسلوخان را به هر حیل که باشد مقتول، و ملک آن را تصرف کرده، و جقه پادشاهی را بر سر خواهیم زد. از شنیدن این سخن احوال سردار متغیر، و در کنار رود کلبادام مکان خوش آب و هوایی اختیار کرده، توقف [نمود]. و مفسدان برعکس همین مقدمه را در خدمت باسلوخان هم تقریر ساخته، و آن دو عزیز یگانه و آن دو شیرفرزانه غایبانه کبر عداوت هم را بر میان بستند.

شنیدم که مفسد ز راه عتاب نموده بسی خانمانها خراب هر آن کس به بد کیش همراه شد ز دین عدالت (۹) گمراه شد و اما جمعی از همراهان خیراندیش در خدمت باسلوخان عرض نمودند که سردار آنچه لوازم جاننشانی و یگانگی [بود] به عمل آورد و این سخنان مبنی بر اصلی نخواهد بود. جمعی از نامردان بی‌وقار بی‌اعتبار عرض کردند که هر گاه سر مخالفت نمی‌داشت چرا قلعه بلغار را تصرف نمی‌کرد و بدان طایفه مواسلت می‌کرد، و حال مدت بیست‌یوم می‌شود که در کنار شهر کلبادام توقف، و آرزوی این‌جانب نمی‌کند.

القصد، چندان گمتگوهای غرض‌آمیز تقریر ساختند، که مزاج باسلوخان را منحرف کردند. و جمعی از طایفه غرنگو که صاحب ایل و قبایل خود را می‌دانستند، و آمدن سردار را باعث بی‌اعتباری و بی‌وقاری خود می‌شمردند، در جزو کسان به‌میان ایلات خود روانه، که به هر نحو که باشد جمعی سواره و پیاده به کنار اردوی سردار رفته، از دواب و غنایم به دست آورده مراجعت نمایند.

دفعه‌ای، به قدر دوهزار نفر دزیک فرسخی اردو در میان دره‌ای در کمین بودند، چون ملازم عساکر منصور دواب خود را به‌چرا بردند، ناگاه آن جمعی از نامردان نمک‌بهرام از یک‌جانب به‌درآمده، موازی پنج شش هزار رأس دواب اردوی سردار را برداشته رفتند. و بعد از دو ساعت نجومی این خیر وحشت اثر گوشزد سردار گردید. ده‌نفر از نامداران بدسوار را مقرر داشت که به تعاقب آن جماعت بروند، و ده نفر دیگر به تعاقب، و ده نفر به همین رویه، و صد نفر روانه، و ده هزار نفر از نامداران بهرام انتقام را به سرداری [یکی از سرکردگان] به موت ارسال، که از قضای آن طایفه رسید، دواب مذکور را برگردانیده، به دور و پایره اردوی خود مقرر داشت که در محافظت

اشتغال نمایند.

روز دیگر، موازی دوسه هزار نفر از یکسمت اردوی سردار تاخت کردند. بدر رفتند. و از قفای آن نیز سه هزار نفر روانه. و بعد از سه شبانه روز که طی مسافت کردند. بموت از قفای آن طایفه در قنلا [قی] که مسکن و مأوای ایشان بود رسیدند. همگی آنها از آدم و مال را اسیر ساخته مراجعت کردند. و از آن جانب دیگر که سه هزار نفر بدر کردگی شیرخان قزاق مأمور بود از قفای آن جماعت رسیدند به قدر پانصد نفر از آنها را دستگیر و اموال و دواب که برده بودند اخذ و مراجعت [نمودند].

چون از طرفین وارد حضور سردار شدند. جمعی از طایفه اشرار را به خدمت باسلوخان آوردند. و مراسله‌ای قلمی نمودند که: مگر رسم و آیین شما مهمان‌کشتن است. و سزای نمکی بدی است؟ که به ایالات و احشامات خود مقرر می‌نمایید که آمده کناره اردوی مارا تاخت نمایند. هر گاه منکر این حرف خواهی بود. از اسرای که به خدمت تو ارسال داشتیم تفتیش کن.

و دیگر آنکه مدت دو سال می‌شود. از کناره رود سیحون تا سرحد ماچین. و از سرحد اروس و الان تا میانه ظلمات. و تمامی دشت قیجاق را به ضرب شمشیر الماس فام به تحت تصرف خود در آوردم. و تورا فرمانفرمای این دیار ساختم. به مجرد استماع خبر وحشت اثر قتل نادر دوران. ترک اینهمه محبت را کردی. و از راه خصومت درآمدی. البته که این واقعه عجیبه را که تا حال از هیچ احدی سر نزده. مقرر کن که در کتابها درج نمایند. و در نامه‌ها نوشته ارسال رعب مسکون عالم ساز. تا اینکه شهره آفاق گردی. و اگر حرمت فرمایش صاحبقران نمی‌شد. و نمک خوردگی در میان می‌بود. کاری بر سر تو و ولایت تو می‌آوردم که در داستانها باز گویند.

و باسلوخان نام‌ها مطالعه. و در حال اشک حسرت و ندامت از چهره خود ریخته. به گریه درآمد. و مقرر داشت اسب مرا آماده نمایند که به استقبال سردار رفته. و معذرت از آن درخواهم. که این چه بی‌حرمتی است که بدان رخ داد که باعث حیات من شده. و اهل دشت و سلاطین خطا. هر گاه بشنوند که عاقبت به سردار تاج بخش چنین بی‌حرمتی رخ داده. به من چه خواهند گفت؟

آن مردم بدکیش از راه بداندیشی درآمده. عرض کردند که: قریبات را از اینگونه حيله و خدعه بسیار می‌باشد. رفتن صورت حساب ندارد. چند نفر از ریش سفیدان را روانه نزد آن کن. تا معذرت خواهی نمایند. و این سخنان قبول افتاد. چند نفر را نزد سردار روانه نمود. و بعد از ورود. سردار عظیم‌النشان آن جماعت را پرسش کرده. و همگی آن طایفه را به خلعت خاص سرافراز و اسرایی که غازیان بموت و غیره کرده بودند ایشان را به عنف گرفته. تسلیم کدخدایان نمود.

و در آن چند یوم خیر موخش اثر نادری را آورده بودند. از راه یگانگی و معذرت درآمده، گفت: به خدمت پادشاه کامیاب باسلو خان عرض نمایم که: خدماتی که از این غلام سرزده، هر چند قابل خدمت نباشد، به کرم و بزرگی خود مقبول نمایند، و ما را فریب نمایند. و گریه بسیاری کرده، آن طایفه را مرخص، و خود هم بمحافل ایران اهدفت نمود.

و در عرض راه، چون اخبارات دارای دوران گوشزد عساکر منصوره گردید، جماعت یموت که پیشرو سپاه بود، یا حال و حال بسمت بلخان به در رفتند. و جماعت قزاق نیز به قدر ده هزار نفر به طرف ولایت خود رفتند، و سردار احوال اردورا برهم خورده و بخت خود را درهم دید، دانست که آنچه فتوحات الی حال سرزده، همگی به اقبال نادر دوران بوده، چون وارد کناره رود سیحون [شد] که [ولایت] نورعلی خان بود اسباب و اموال بسیار که از حد و حصر بیرون بود بدان انعام، و آن را روانه ولایت و مسکن مألوف خود ساخت، که رفته مهمان پذیر باشد.

اما راوی ذکر می کند که اصل محمدعلی خان از طایفه قزاق، و مادر آن قلماق، و پدر آن قزاق، و در سلك غلامان فتحعلی خان قاجار استرآبادی [بود]. و در حین که فتحعلی خان را بندگان شاه طهماسب در ارض اقدس به قتل آورد، همین محمدعلی بیگ در سن چهارده سالگی در سلك غلامان خدمت می کرد که نادر دوران تصرف کرد. چون آثار رشد از ناصیه آن ظاهر و هویدا بود، رفته رفته احوال آن در ترقی و تزیید [روی نهاد].

در این وقت که احوال را چنان مشاهده کرد، بعد از رفتن یموت و نورعلی خان قزاق، و فرستادن ملازمان اورگنجی، عنان عزیمت به طرف قلعه آزادآباد انعطاف داد. عساکر خراسانی و عراقی اراده مراجعت کردند، و [سردار] قسم یاد نمودند که شمارا از آن مکان روانه می نمایم، و بعد از طی مسافت وارد آزادآباد، و محمدحسین خان استقبال کرده، داخل قلعه حصین که دم از بهشت برین می زد گردیدند. چون هفت هزار نفر از نامداران ایرانی باقی مانده بودند، همگی آنها را نوازشات بسیار کرده، با تنفاس مرخص، و از آن جمله پنج هزار و پانصد نفر اراده مراجعت، و متمم دیگر چون که صاحب زن و فرزند و مال و دواب بودند به رضای خود در آن حدود توقف، و مظفرعلی خان عساکر مذکور را با چند نفر از سرکردگان برداشته، و محمدحسین بیگ بنی عم سردار با ده هزار نفر به مشایعت آن جماعت تانواحی بلخان بدرقه رفته، و از آن جانب وداع کرده به خدمت سردار [مراجعت]، و در آن حدود به کاهرانی و به سلطنت روزگار می گذرانیدند. و چنان به سلوک و معاش در آن مملکت بسر برد، که دوست و دشمن غایبانه به سر عزیز سردار قسم یاد می کردند.

۲۲۵

[دنبالهٔ حوادث فارس^۱ بعد از تقی‌خان
در آخرین روزهای نادری]

وهر سعادت‌مندی که در ازل مخصوص مرحمت بی‌انتهای «والله یختص برحمته من یشاء» گشته، منظور نظر «فانظر الی آثار رحمة الله» گردد، هر تیری که از مجاری اغراض گشاد دهد، بر هدف مراد آمده، یکسر مو منحرف نگردد.

آسمان گر سلاح بر بندد تیر تدبیر تو نههد در کیش
مصداق این سیاق حال‌گیتی‌ستان امیر کشورگیر نادری دوران است که از ابتدای بهار اقبال، تا هنگام خزان و برگریز امانی و آمال، هر هدف تدبیر که بر لوح خاطر خطیرش تأثیر کرد، جمله موافق نسخهٔ تقدیر افتاد.

قضا بنده در گهش صبح و شام تخلف نورزید در هیچ کام
از آن جمله در حینی که رایات جاه و جلال در نواحی آذربایجان تزلزل اجلال داشت، محمدحسین‌خان افشار سردار مملکت فارس ساخته، روانه کرد، و بعد از گرفتن تقی‌خان، میرحسن [بیگ] داروغهٔ بازار اردوی مملکتی به حکومت فارس سرافراز، و محمدحسین‌خان را در آن حدود ابواب زیاد کرده، به نحوی که سابق بر این ذکر شد، و در ثانی محصلان غلیظ و شدید تعیین که آن نامدار را خفت و خواری دادند. عاقبت از غار و غیرت نامداری سم قاتل خورده خود را هلاک ساخت^۲ و اموال و مایحتاج آن را میرحسن‌خان به جهت دیوان اعلیٰ ضبط، و به عرض عاکفان سدهٔ سینهٔ اعلیٰ رسانید.

و حسب الامر قلیچ‌خان^۳ کنگه‌لوی مشهدی^۴ که حاکم اصفهان بود، و معزول و بدر خدمت اقدس حاضر، [صاحب اختیار فارس و بنابر شد]. و چون مدتی بود که مظفر علی خان بیات در ولایت مسقط به اجل طبیعی در گذشته، و موازی پنج هزار نفر از غازیان

۱- مؤلف قبلاً در فصلهای ۱۸۲ تا ۱۸۴ شورش تقی‌خان را در فارس باختصار بیان کرده، و معلوم می‌شود بعدها با مراجعت لشکریان خراسانی از شیراز اطلاعات بیشتر و دقیق‌تری شنیده، و در این فصل آورده است.

۲- از روزنامهٔ میرزا محمد کلانتر فارس که در درون آن حوادث بوده، و مشهودات خود را نوشته، برمی‌آید که محمد حسین‌خان بعد از میر حسن بیگ زنده بوده؛ «میر حسن بیگ... بعد از عزل روانهٔ اردوی مملکتی، و با [محمد] حسین‌خان... بنای کاوش گذاشته، آن سگ او را به کشتن داد، و حاکم‌خان کرد به ایالت فارس تعیین شده (روزنامهٔ س ۱۹).

۳- نسخه: قلیخان.

۴- روزنامهٔ کلانتر س ۲۷: غلیچ‌خان کلانتر.

رکابی آن در ولایت توقف، و در مدت دو سال که مقدمات شورش و انقلاب تفرخان سردار و هرج و مرج شده، و اشرار مفسد نیز سر مخالفت ورزیده، از راه عناد درآمدند، و آن پنج هزار نفر در ایام مظفر علی خان بیات به نحوی که قبل از این رقم زد کلک بیان گردید صاحب زن و فرزند و مال شدند، و در سلك ملازمان آنجا خدمت می کردند، و معون نام خارجی چون معتبر آن ولایت و صاحب ایل و قبایل بود آغاز سرکشی کرده، حاصل مروارید عمان که در بحرین و مسقطه به عمل می آمد به تصرف خود در آورد، پس حسب فرمان قضا جریان چنان به نفاذ پیوست که قلیچ خان گنجه لوسردار و صاحب اختیار فارس و بندرات و عمان باشد، و قشونهای آن ولایت [را] برداشته، اولاً بحرین و مسقط را به تصرف اولیای دولت قاهره در آورد، و از آن نواحی مراجعت به گرمسیرات و بندرات، و اشرار و مفسدين آن دیار را تنبیه، و در آن ولایت فرمانفرما و صاحب اختیار باشد.

و قلیچ خان؟ مذکور را آنجا مرخص، و وارد اصفهان، چون کوچ و کلفت آن در آن حدود توقف داشت برداشته، وارد شیراز، و در آن نواحی جمیع ملازمان ولایت فارس را به رکاب خود حاضر ساخت. چون حسب الامر مقرر شده [بود] که شاهقلی خان حاکم کوهگیلویه و حاکم کرمان و خرم آباد و شوشتر و هویزه نیز با شانزده هزار نفر وارد حضور سردار [شوند] از آن نواحی کوچ بر کوچ وارد بندرات عیسی، و چند نفر ایلچیان سخن فهم ارسال مسقط، و آن جماعت را به دلایل و نصایح امیدوار ساخت. چون غرور حکومت در کاخ نماغ معون خارجی راه یافته [بود]، مواظبیدان اثر نکرده، مراجعت کردند. و حسب الامر سردار موازی بیست و چهار هزار نامدار ظفر شعار در غراب نشستند، و اسب و دواب خود را در کناره دریا گذاشته، روانه مسقط، و در اندک فرصتی وارد مسقط، ایلچیان دیگر روانه، و جماعت خارجی در مقام اصرار درآمدند، و به اطراف جزایر اعلام داشته، در اندک زمانی سی هزار نفر از جماعت اعراب بی شلوار تیزه دار وارد [شدند].

و از این جانب، حسب الامر سردار موازی هشت هزار نفر پیاده تفنگچی بصر کردگی مرهم بیگ، بلوچ از غراب به خارج خشکان درآمدند، و از آن جانب جماعت مذکوره سواره و پیاده از اصل بلده به خارج قلعه عود، و پشت به دیوار بنای مجادله را استوار، و از این جانب نامداران ظفر تلاش به ضرب تیر گلوله مرگ آهنک عرصه کارزار را بدان طایفه خارجی مذهب تنگ ساختند. چرا که گلوله و نیزه، و تیر و کمان با هم چه آشنایی دارند؟ و سپاه خارجی در همان حملات اول طاقت غازیان فیروزی علامات را نیاورده، فرار کرده، و خود را به قلعه گرفتند. و در آن روز موازی پنجشش هزار نفر از جماعت مذکوره به ضرب تیر تفنگ مقتول شدند. و دور آن حصار را چون نگین خائفه انگشتر محصور، و سردار عظیم الوقار متمم عساکر نامدار [را] از غراب به خارج

۵- نسخه: مسقط (اینجا و نیز در موارد بعدی).

۶- در سطور بعدی به صورت میر رحیم بیگ هم آمده.

خشکی [آورده]، دور آن حصار را در میان گرفتند.

و مدت چهار ماه ایام محاصره امتداد یافت. محصورین حصار از راه اصلاح درآمدند. و موازی پنج هزار نفر از ملازمان قزلباش [که] در آنجا سکنی داشتند، مع کوچ و کلفت و اسباب آنها را مرخص، که از اصل بلده به خارج قلعه عود، و به عساکر منصوره ملحق گشتند. و آن جماعت را در کشتی نشانیده، روانه بندر عباسی ساختند. و چون خاطر از رهگذر عساکر قزلباش جمع شد، باج و خراج دوساله را که در عهده تعویق افتاده بود مطالبه، و در دادن مداخل دوساله ابا کردند، و مدت بیست و یک روز نیز مناقشه بمحاربه منجر شد. و آخر الامر مداخل مذکور را نیز مهم سازی سردار عظیم الشان نمودند.

و از آن نواحی چون ستاره درخشان کوچ بر کوچ زده، وارد بحرین، و چون سکن آن دیار پیروی آن جماعت مسقط را کرده بودند، چون مقدمات آن جماعت گوشزد سکنه بحرین گردید، ناچار استقبال لشکر ظفر شعار کرده، در میان بحر عمان سوارات عساکر ظفر همناز را آورده، و مروریدی که در عرض سال گماشتگان صاحبقران تحصیل و آماده داشتند، تحویل خزانه سردار، و همگی طوق اطاعت را با رعایا برگردن گرفته، و سردار اضافه از پنج یوم در آن حدود نمانده عازم، و در کناره بندر عباسی به ساحل نجات رسیدند. و جمعی از عساکر منصوره به جهت نجات یافتن از بحر عمان شکرانه حضرت واجب الوجود را به جای آوردند.

و سردار باط نشاط گسترانیده، به خوردن بانه نانپ با گلرخان بر پیچ و تاب، و سبوح (؟) را به عیوق رسانید. و گرم بزم بود که ناگاه چند نفر محصلان وارد، و محمد زمان خان گنجهلو کلاوند^۲ که بنی عم قلیچ خان سردار، و در نواحی خرم آباد حاکم و فرمانروا بود، ابواب و مسترد بسیار بدان حساب الامر مقرر شده و از آن بازیافت، و مبلغ یک الف که پنج هزار تومان باشد معطل، و حسب الرقبه به عهده محصلان امر و مقرر گردیده که به نزد قلیچ خان آورند. و هر گاه وجه مذکور را قلیچ خان سردار مهم سازی نماید، زمان خان را مرخص نمایند، والا اینکه به دریای عمان اندازند که طعمه ماهیان گردد. قلیچ خان ناچار محصلان را قریفته مالیه دنیا کرده، در فکر کار سازی وجه مذکوره گردید.

مقارن این حال، شاه قلی خان افشار بیگلریگی دارالامان کرمان را که در رکاب سردار مأمور تنبیه و تأدیب متمرذین جماعت خارجی بود، چاپاران درگاه معلی وارد گردیده، و بعد از سؤال و جواب، هر دو چشم جهان بین آنرا از حدقه بدر کرده، به دست محصلان غلاظ و شداد دادند، که موازی پنجاه الف از آن بازیافت نمایند.

و رقم دیگر، به جهت سرکردگان دیگری که در نزد قلیچ خان می باشند صادر گردید، که به چاپاری وارد درگاه معلی کردند.

واز شنیدن این پیغام خام همگی در خیالات فاسد افتادند، و در جزو سرکردگان و سرخیلان سپاه همدیگر را دیده، و چنان بنا داشتند که هرگاه سردار ایشان را رفاقت ننمایند، ترک آن را کرده، متفرق گردند.

و چند نفر از ایشان در خلوت از راه چاپلوسی در آمده، پدھر نحو که بود رای آنرا مختلف [گردانیدند]. و قلیچخانی که نمک پرورده اوجاق سپهر رواق شهنشاهی، پرورش یافته حضرت ظل اللهی بود، که هرگز خیال بد در خاطرش خطور نمی کرد، چون اطراف ایران را در چهارموجه گرداب بحر پراقتلاب، و خود را نیز مستعد عذاب و خطاب پادشاهی دید، جانی که عزیزترین [چیز] عالم است در معرض تلف و سیاست است، ناچار در دهشت آمده، آن نیز بر سرکردگان عراقی و فارسی همدستان گشت. اما این راز نهفته را در حقیق دولا ب دل سر بسته داشتند، و در خفیّه به امورات خود می پرداختند.

در این وقت، محمدتقیخان بغایری را حضرت صاحبقران در حین رفتن به مملکت خراسان در نواحی کرمان به رقم نیابت سردار و حکومت لار سرافراز، و میرزا موسی نامی که لشکر نویس لار بود به وزارت آن دیار سرافراز و روانه ساخت که وارد حضور سردار گردند.

و چون چایاران دارای گیتی ستان را میوماقیوما اضافه دیدند، بیکدفعه طبل یاغیگری را به نوازش در آورده، شراره آتش سوزان را بلند ساختند، که این خیر بی اثر در نواحی یزد^{۱۵} گوشزد امنای دولت دوران عدت صاحبقرانی شد.

حسب الامر به عهده محمدخان قراچورلو، که در نواحی کرمانشاهان سردار، و صاحب اختیار عربستان بود، مقرر شد که باموازی دوازده هزار نفر نامدار ظفرشعار عازم فارس، و قلیچخان را با سرکردگان گوشمالی و مقید ساخته، انقاد درگاه معلی [نمایند]. و در ثانی رقم مبارک صادر شد که عطاخان اوزبک که در زهاب مأمور بود، نیز با چهار هزار نامدار ترکستانی ملحق به سپاه محمدخان گردیده، عازم تنبیه قلیچخان و نظر به فرمان واجب الانعان صاحبقرانی سردار معظم الیه به استقلال تمام وارد داراب که فیما بین لار و شیراز است [شد].

واز آن جانب قلیچخان در نواحی لار توقف داشت که آمدن سردار گوشزد آن گردید. مردم شاهقلیخان حاکم کوهگیلویه و میررحیم بیگ بلوچ را با موازی ده هزار نفر مأمور تنبیه آن روانه ساخت. و خود یا متمم سپاه از قنای آن عازم، و در منزل مذکوره آن دوسپاه کینه جوی به تیزی و تندوی خوبی صف قتال وجدال بر روی همدیگر بیاراستند. و از جانبین چرخچیان سپاه همچون شعله مهروماه در عرصه گاه میدان طریده نبرد و جولان به جای آوردند، و تیغ کین از میان بر کشیده، تا یک ساعت به مشمشیر جنگ می کردند، و سر و موی جوانان از خون صورت پیران خضاب گردیده، و نهال

۸- حدود ربیع الاول ۱۱۶۵.

۹- میرزا موسی از اعیان لار بود. روزنامه کلاتر. ص: ۱۸.

۱۵- نادر در دهم محرم ۱۱۶۵ از اصفهان به راه یزد حرکت کرده بود.

پیکر دلیران از شکفتن شکوفه‌های جراحت گل‌گلشن مصاف گردید.

مرهم‌بیگ بلوچ، باموازی شش هزار نفر تفنگچی به دو دسته از یمین و یسار حمله بر ساقی و سول ۱۱ لشکر نامدار کرد. و چون طرفین با همدیگر رفیق بودند، و تیغ‌کین را گاهی در غلاف، و از ترس و بیم گاهی داخل میدان مصاف می‌گشتند، و محمدخان قراچورلو از نامداران عرصه روزگار و از شیران معرکه کارزار بود. و آن مجادله‌ها از روی تکاهل و تکاسر می‌کرد، اما [مرهم] بیگ بلوچ چون مرهم داروشکن اندیشه از تیر و تفنگ نکرده، به ضرب تیر گلوله جانگداز سلک جمعیت نامداران عدو گداز را برهم شکست.

و چون محمدخان سردار دراول تکاهل و رزید، درقانی که سپاه میمنه و میسره از جا حرکت کرده، و طاقت برایشان طاق، متفرق گشتند، هر چند سعی در جمع‌آوری لشکر کرد، فایده‌ای مترتب نشد. عاقبت الامر عطاخان اوزبک سرراه تفنگچیان بلوچ را نگاه داشته، گاهی به تیر خدنک و گاهی به تیر تفنگ جنگ می‌کرد. و محمدخان سرراه عساکر را گرفته، قلیلی از لشکریان را فراهم، و جماعت اوزبک نیز طاقت تیر گلوله جانگداز را نیاورده، فرار برقرار اختیار، و محمدخان سردار به همان لشکر قلیل تا محلی که این نیلگون فلک سرپوش طارم چهارم چرخ مشبک گردید و لباس سوگواری در پر خوشتن افکند، [جنگید] مرهم بیگ بلوچ با دل شاد و فتح خداداد مراجعت، و در آن منزل که محمدخان سردار نزول داشت، مرهم بیگ و عساکر قلیچ‌خان در خیمه‌های ایشان نزول [نمودند].

جهان آسیا خانهای بی‌در است که هر دم در آن نوبت دیگر است و در همان شب به عیش و شراب و کباب مشغول، و مقدمه این فتح را معروض قلیچ‌خان، و آن نیز کوچ بر کوچ زده، وارد. و نوازشات بسیار به شاه‌قلی‌خان و مرهم بیگ کرده، به مراسم گوناگون و به ادعیه از حد افزون سرافراز ساخت.

اما چون از آن جانب قلیل چشم زخمی به عساکر محمدخان قراچورلو رخ داد، از آن نواحی مراجعت به شیراز، و چون بیرامعلی بیگ ولد قلیچ‌خان مع اهلیت در آن حدود توقف داشتند، در حین ورود محمدخان آن را مع اهل و عیال و سرادق قلیچ‌خان را مقید، و اموال و اثاث البیت آنرا حسب صلاح‌دید میرحسن‌خان حاکم شیراز ضبط، و جمعی از ملازمان هویزه و شوشتر که در روز مصاف در اردوی سردار کوتاهی از ایشان به عمل آمده و فرار کرده بودند، یوزباشی و ده‌باشی و سرکرده آن جماعت را از چشم عاری ساخت. و مجدداً تدارک عساکر منصوره را دید که رفته و در صدد تلافی کوشد.

اما چون قلیچ‌خان مقدمات گرفتاری فرزند خود و ضبط اموال را شنید، از منزل داراب بر جناح حرکت درآمد، در منزل جرب کرد (؟) به جهت گرمی هوا که آفتاب در برج جوزا سیران، و در قطب فلک هم‌بزم سرطان، و هوای سموم آسای آن مردم‌دیده

از جبهه عرق چکان و در فضای سراب بنای این دیده مردم بر چهره تاق فشان است، و هر قطره‌ای از ایشان خونابه دل اثری، بلکه خونین ساغری، و هر باره‌ای از این شعله شری

هوا چون عشق جانان گرم بازار ز آتش آب سوزان نقد یار (۹)
 ز تاب مهر آتش آب گشته گدازان همچو سیم ناب گشته
 صدف را در میان بحر زخار گداز سینه همچون دانه نار
 و در چنین شدت و حرارت، از دور باغی نمایان شد که سردار عظیم‌الشان در آن محل آرزوی رفتن کرد.

باغ چه باغی همه‌اش باغ باغ لاله ریاحین همه اش داغ داغ
 ناله کنان بابل و قمری مدام گفت شده عمرش این دم تمام
 فراشان قضا، خیمه‌ای جهت عنقادرسر حوض باغ بیا کردند. سردار تبه روزگار که از قهر نادر روی گردان، و آرزوی جلالت‌میدان، میدان‌ایران می‌کرد.

اما راوی ذکر می‌کند که چون آوازه نمک‌بهرامی و لشکرکشی قلیچ‌خان سردار گوشزد دارای دوران گردید، قبل از این ذکر شد که میرزا موسی نامی که مستوفی‌لار بود به جهت گذرانیدن محاسبه به اردوی معلی رفته، و به وزارت لار سرافراز، و در آن اوان در اردوی معلی بود، که خبر سرکشی قلیچ‌خان مذکور رسید، و حسب‌الامر بدان مقرر شد، که بعد از ورود بامرکردگان اعلام [نمایند] که به‌ر نحو باشد، آن مردود نمک‌بهرام را مقتول نمایند.

و در آن محل، میرزا موسی مذکور در خدمت قلیچ‌خان می‌بود. و سردار مذکور [را] غلامی بود گرجی الماس نام، که مهدی‌خان منشی‌المالک در حین سرداری آن بدان داده و سفارش کرده که در عوض نفر مذکور دونفر از غلامان حبشی ارسال دارد، و به آن مردود کمال مقرری داشت، میرزا موسی مذکور چون آن غلام را از عقل دور و همیشه مست و مضمور دید، از راه یگانگی بدان درآمده، و شب و روز از باده ناب کامیاب‌می‌ساخت، و چون طبع لئیم آن را به‌خود سالم دید، راز گنجینه خود را در پیش آن [گشود، و] گفت: هرگاه در قتل قلیچ‌خان جانفشانی نمای، تو را به‌حکومت شیراز دارای بنده نواز سرافراز خواهد ساخت.

اما در محلی که قلیچ‌خان از گرمی هوا در میان آن باغ در زیر خیمه طلا باف چون تیغ برهنه بیرون از غلاف، قطیفه کتان در بالای خود کشیده، به‌خواب راحت و به‌غفلت قناعت مدهوش، و از کردار چرخ ناپایدار بیهوش

گیتی که مدارگاه رنج و الم است عیش و طربش سراسر اندوه و غم‌است
 عاقل ننهد به ساختش رخت وجود کان مرحله منزلی ز راه عدم است
 چون ذائقه حیات را چشیدن شربت اجل ناچار است، و گوش هوش را شنیدن زمزمه فنا، بنا بر عجز و اضطراب زمام ارادت را به‌دست قاید تقدیر باید سپرد، و عنان مراد را به‌سری‌نجه قضا بازدارد، آرزوی دوام و خلود نباید برد. «وله‌الحکم والیه ترجعون».

چرا که در آن محل به‌قدر یک‌هزار نفر کشیکچی در دور و دایره آن نگهبان،

و از تقدیرات ملك منان غافل، که آن غلام نمک بحرام از جمله مجرمان خاص که در میان همان خیمه گاهی باد می زد و گاهی خواب می کرد، سر تفنگ بیدرتک را که نشانه مرگ از آن ظاهر و لایح بود، برگزینی آن خان و الاثاق گذاشته، و فتیله را به سر گوشه تفنگ راه داد، که جان عزیز سردار به خاکدان فنا افتاد ۱۲.

بر دوستی ده مننه خاطر هیچ کز وی نشود به غیر کین ظاهر هیچ حد سال اگر زیسته ای، آید مرگ حد عالم اگر [گرفته ای]، آخر هیچ لاجرم کاملان خرد پیشه و عاقلان صواب اندیشه، ویرانه جهان را جای اقامت نشناخته اند، و در آن طرح استقامت نینداخته اند. قوله تعالی «ولکلماة اجل فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولا یستقدمون».

آن غلام مردود خود را از باغ به خارج انداخته، به خیمه میرزا موسی و محمد تقی خان بغایری که به نیابت سردار آمده بود پناه برد.

و چون آوازه قتل آن گوشزد عساکر شد، از هر طرف لشکریان سوار و اموال و اسباب و خزاین قلیچ خان را تاراج کرده، هر کس به سمت ولایت خود به در رفت. دو ساعت فاصله در آن اردوی پر شکوه از آن کثرت انبوه به جز خاک روه اردو و نفس قلیچ خان که در میان خاک و خون آغشته و چند نفر تواین قدیمی آن [نماند]. و آنها نیز برهنه مجاور جسد آن خان عریان و بریان بر دور آن نسته، و هر دم به احوال زار خود گریان و در آن وادی حضرت زده حیران [بودند]. که ناگاه چند نفر از اهل آن قریه به عنوان کسب مال وارد آن محل، چون آن جمع فلک زدگان حیرت روزگار و مستوجب غضب نادر تاجدار را دیدند، بر احوال آنها رحم، و چهار پنج ذرع کرباس آورده. آن جسدی [را] که سرکشی به حضرت ظل الهی داشت، در آن پیچیده [در] امامزاده ای که در آن مکان مدفون [است] در جوار آن آن را در خاک سپردند، و آن جمع برهنگان را لباس مندرس بدیشان داده عازم شیراز [ساختند].

اما راوی ذکر می کند ۱۳ که بعد از آنکه عساکر متفرق گشتند، محمد تقی خان بغایری و میرزا موسی لاری این مقدمه را معروض پایه سریر خلافت مصیر ساختند، و حسب الامر، حکومت شیراز را به عهد محمدخان قراچورلو مقرر [فرمود]. و چون سابق بر این حاتم خان حاکم اصفهان را به حکومت شیراز سرفراز، و میر حسن خان را به ضابطی مالیات دیوان اصفهان، و نواب میرزا تقی ولد میرزا داود را به حکومت اصفهان سرفراز [ساخته بود]. و در محلی که رایات جاه و جلال در ساوجبلاغ مگری توقف داشت، تفریح محاسبه حاتم خان [کرد بدادلو] را طلبیده، و در عوض آن قیاقلی خان

۱۲- در روزنامه کلانتر ص ۲۹ آمده: غلیچ خان در قصبه هرم من اعمال نجویم لار به دست غلام خود به قتل رسید.

۱۳- از اینجا دنباله مستقیم حوادث قبلی نیست، بلکه روایت دیگری است که حوادث ماههای قبلی را هم دربر دارد.

جارچی باشی قورت را به حکومت شیراز سرافراز و در ورود آن حدود آن مردود امک بحرام به استصواب جمعی فساد پیشه شیرازی یاغی، وبا طاعیان ساعی روی گردان او جاق سپهر رواق نهنهای گردید، حسب الامر به عهد آقامحمد شاطر باشی مقرر شد که به شیراز رفته آن مردود را بهر نحو باشد آن را مقید ساخته بیاورد و شاطر باشی مزبور وارد شیراز، و خود را از جمله خونین روی گردان [از] او جاق نادری به قلم داد و قیاقلی خان نیز فریب آن را خورده، بدان همدستان شد.

چون خود را در مجالس آن راه داد، در خلوت خاص چند نفر از ریش سفیدان و بابایان محلات شیراز [را] دیده رقم مبارک را که به سرافرازی ایشان صادر شده بود، در خصوص قید قیاقلی خان [به آنها نمود که] لازمه سعی خود را به منصفه ظهور رسانند. آن جنابعت بدان متفق اللفظ گشته، و در محلی که قیاقلی خان به عنوان ضیافت وارد اوطاق آن گردید، از اطراف بابایان با جمع کثیر به درآمد آن مردود را مقید و محبوس ساخت، و با خود به درگاه جهان بنام صاحبقرانی برد، و در حین حضور، به سیاست قهر اثر صاحبقران گرفتار گردید.^{۱۴}

و در آن اوان قلیچ خان نیز سراز جاده اطاعت تابیده، مخالفت می ورزید و حاکم معین تعیین نگشته، در آن وقت رقم مبارک به عهد محمد خان قراچورلو مقرر شد که حاکم، و محمد تقی خان در ازاء آن خدمت سردار فارس و بحر عمان، و میرزا موسی به وزارت شیراز سرافراز گردید.

چون آقا محمد شاطر باشی چنان خدمت شایسته ای از آن به منصفه ظهور رسید، حسب الامر حکومت شیراز را در کف کفایت آن گذاشته، از رکاب اقدس مرخص، و روانه آن دیار ساخت، و محمد خان قراچورلو را به رکاب اقدس طلبید. در حین ورود اخبارات وحشت علامات صاحبقرانی محمد خان شاطر باشی را سکان آن دیار به قتل رسانیدند. انشاء الله در مقدمات ملوک الطوائف ذکر خواهد شد.

۲۲۶

[ورود ایلچی عثمانی]

و آخرین سفر نادر از راه اصفهان و کرمان به خراسان]

بر ارباب سیر پوشیده و مخفی نماند که چون موکب فیروزی کوکب صاحبقرانی ۱۴- طبق روزنامه کلانتر (ص ۲۱) قیاقلی را نادر احضار کرد، او به نیت اینکه از راه بندر عباس به خارج بگریزد اموال و خانواده خود را به خارج از شیراز فرستاد. اما شیرازیها از ترس نادر مانع کار او شدند و بالاخره دستگیر و با خوردن تریاک خودکشی کرد.

طبق همان کتاب (ص ۲۶-۳۱) نادر در کرمان بود که محمد خان شاطر را حاکم شیراز کرد، و بعدها مقارن ورود خبر قتل نادر، شاطر باشی طرحی ریخته بود که محمد رضا خان قراچورلو سردار سیاه و معتبرین شیراز را ضمن ضیافتی از میان بردارد که خود کشته شد.

سابق بر این ذکر شد که اواسط شهر ربیع‌الاول سنه ۱۱۵۹ هجری از کلات عازم عراق، و وارد دارالسلطنه اصفهان شد، و عمال را به رکاب اقدس احضار و در آن حدود جمعی را از چشم معیوب و برخی را مقتول و حکام و عمال جدید تعیین، و جمعی از متردان فارس را نیز محمدخان شاطر باشی مقید به درگاه جهان آرا ارسال و آن جماعت را نیز مقتول، و در اصفهان و غیره بلاد عراق آتش غضب چنان اشتعال پذیرفته بود که پسر چهارده ساله و دختر یازده ساله به یک هزار و پانصد دینار خرید و فروخت می‌شد.

و عطاخان اوزبک را با موازی... هزار نفر در نواحی همدان مأمور محافظت آن دیار [کرده بود]، که هرگاه از سمت روم سرعسکری تعیین شود، در دفع آن یرنازد، و امیرخان توپچی باشی رکاب اقدس را در کرمانشاه با دوازده هزار نفر در سر توپخانه تعیین، که در آن حدود توقف [نماید].

در این وقت، ایلچیان پادشاه سکندرشان روم وارد کرمانشاه [شدند]، چون حسب الامر مقرر شده بود که هرگاه احدی از سمت روم وارد گردد، در آن حدود نگاه داشته عرض نمایند، امیرخان ورود ایلچی مزبور را عرض، و حسب الامر ایلچی را مرخص [نمود]، و در حینی که موکب فیروزی کوکب شهنشاهی در سوغ بلاغ ری توقف داشت، وارد حضور فیض گنجور صاحبقرانی گشت.

باعث آمدن ایلچی آن بود که سابقاً [سمت] ذکر یافت که در صحرائی مغان بعد از تکفل امر سلطنت و مقدمات رکن [کعبه] و غیره [از مطالب خمه] از پادشاه اسلام پناه روم خواشمن شدند و چند سال آرزوی این مطالب در دل و از کشاکش ایلچیان این دعوی بی‌ثمر خلاف انقطاع نیافت، سوای اینکه به کدورت انجامید، و مکرر مجادله و خرابی بسیار در مملکت روم و این ولا رخ داد، بعد از قضیه یکن محمد پاشا حضرت صاحبقران را مزاج منحرف، و هم ضابطه گیتی‌ستانی دخل به مذهب و آیین ندارد، [نکول] از مطالب معهوده، و این مراتب را به دولت علیه اعلام نموده بودند.

و پادشاه و الاجاه روم این معنی را [مقتنم] دانسته، نظیف افندی را، که سابقاً

۱- يك كلمه افتاده.

۲- نظیف مصطفی افندی سفیر عثمانی، سفارتنامه‌ای نوشته که در دست است. به موجب آن نوشته، او در ۴ جمادی‌الثانی در باطابق وارد مرز ایران شد، در ۶ شعبان ۱۱۵۹ در اردوگاه ساوجبلاغ شهریار به حضور نادر رسید، و بعد از مذاکراتی که در پنج جلسه یا هیأت منتخب نادر (به ریاست حسنعلی‌خان معیرالممالک و عضویت ملاعلی‌اکبر ملاباشی و میرزا مهدی‌خان منشی الممالک) انجام گرفت، در ۱۷ شعبان سلحنامه‌ای تنظیم شد که متن فارسی آن در جهانگنا درج است. هیأت عثمانی در ۱۸ شعبان اردوی نادر را ترک کرد. آنچه در شروع این فصل درباره احضار مأموران مالیاتی به اصفهان و مجازات آنها ذکر شده، البته بعد از مراجعت سفیر بود که نادر از ساوجبلاغ به اصفهان رسید.

۳- مؤلف در شرح آمدن و رفتن سفیران، جهانگنا را پیش چشم داشته، و بعضی سطور عین عبارات آن کتاب است (ص ۲۱۴ بیعد). افتادگیهای مختل معنی را از جهانگنا گرفته، میان علامت [] آورده‌ایم.